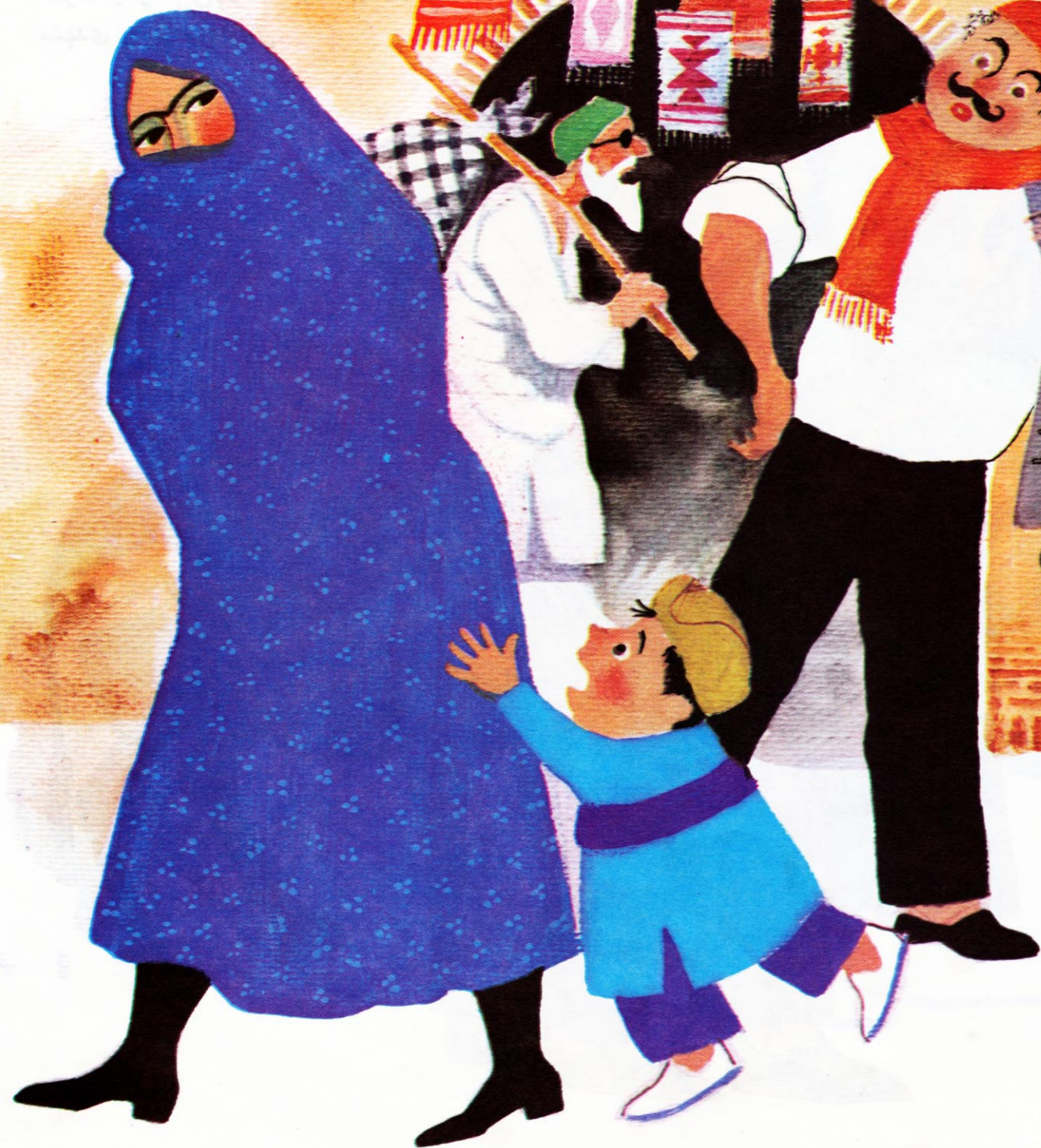




احمد گریان ونالان به هر کس که می رسد، می پرسد: «مادرم کجاست؟ خانه حاج رحیم آقا کجاست؟»



یک بار بره، خانه رحیم آقارانی شناسد، اما
می خواهد به احمد کمک کند. هر دو برمی گردند
به آنجا که احمد گم شده بود. می رسند، به عنتری.



باربر می پرسد: «منزل رحیم آقا کجاست؟ این بچه گم شده!»
عنتری نمی داند خانه رحیم آقا کجاست.
با هم راه می افتند تا از دیگران بپرسند.
احمد یک زن چادری را صدا می زند: «خاله جان! آهای خاله جان! خاله جان!»
زن چادری خاله او نیست و منزل رحیم آقا را هم نمی شناسد.

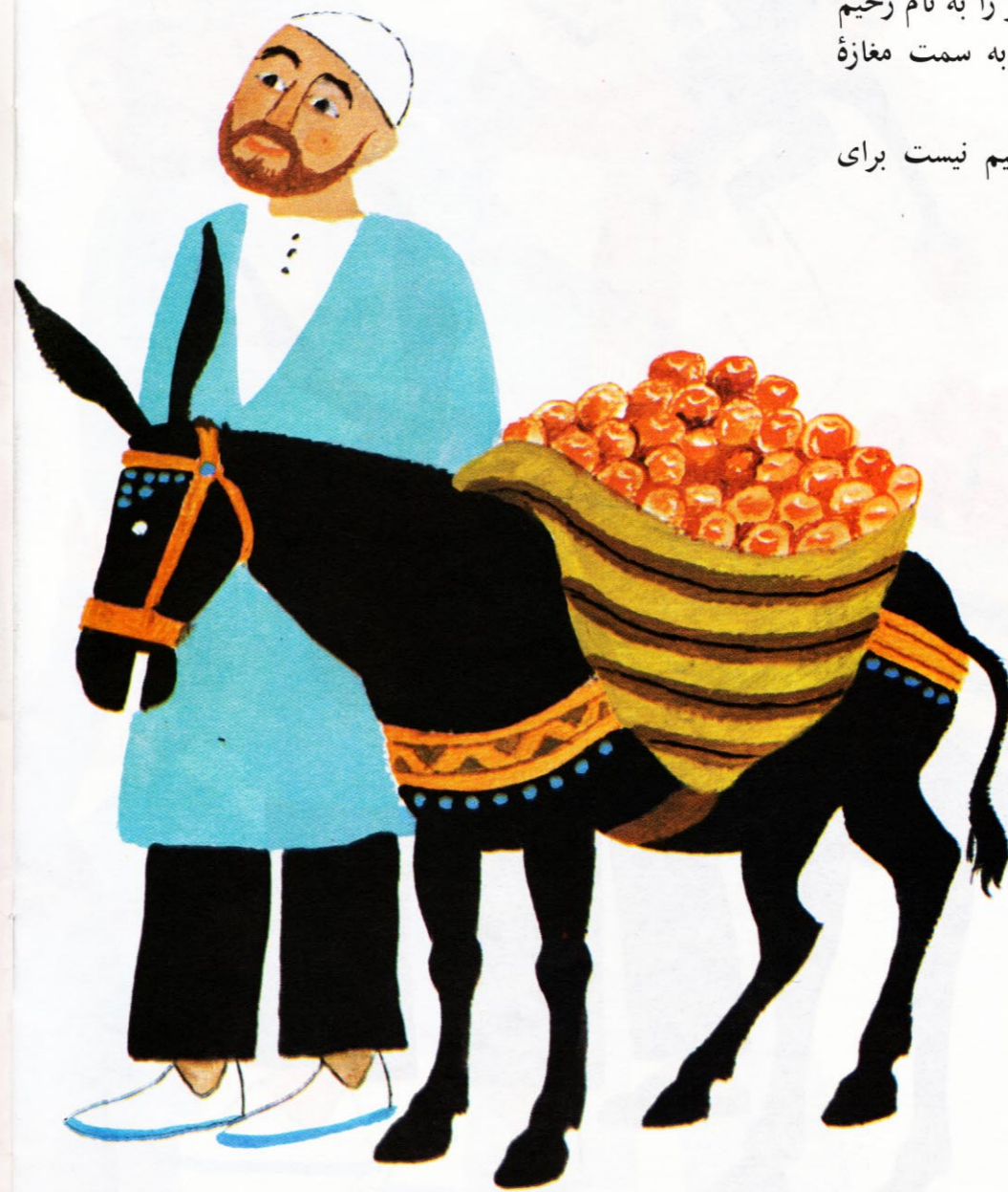
همراه دیگران می روند تا پارسان پارسان می رسند به
مشهدی رحیم میوه فروش.



قنادی رحیم خندان



مشهدی رحیم میوه فروش که وضع و حال احمد را می بیند به آنها می گوید: «یک نفر را به نام رحیم آقا قناد می شناسد» راه می افتند به سمت مغازه رحیم آقای قناد.
رحیم آقای قناد هم که حاج رحیم نیست برای کمک به احمد به فکر می افتد.





از طرف دیگر مادر احمد هراسان و گریان، همراه
خواهرش به دنبال احمد می گردند.
آنها به کلانتری می روند.
افسر نگهبان یک پاسبان را برای پیدا کردن احمد
می فرستد.

بچه های باز یگوش کوچه هم پشیمان از رفتار خود، برای پیدا کردن احمد، حاضر می شوند به آنها کمک کنند.





پس از مدتی، احمد و مادرش بهم می‌رسند. همه خوشحال می‌شوند. اما احمد از مادرش می‌خواهد هر چه زودتر به ده خودش برگردند.